

نقل قول‌ها در دوازدهمین جلسه

حکمت‌های زندگی در دفتر چهارم مشنوی

ایرج شهبازی

اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۲

۳۰) بیان آن که حصول علم و مال و جاه مر بدگوهران را فضیحت اوست و چون شمشیری است که افتاده است به دست راهزن

(از بیت ۱۴۳۷ تا بیت ۱۴۵۳)

(۱) بدگهر را علم و فن آموختن
تیغ دادن در کفِ زنگیِ مست
علم و مال و منصب و جاه و قران
پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان
(۵) جان او مجنون، تنش شمشیرِ او
آن چه منصب می‌کند با جاهلان
عیب او مخفی است، چون آلت بیافت
جمله صحرا مار و کژدم پُر شود
مال و منصب ناکسی که آرد به دست
(۱۰) یا کند بخل و عطاها کم دهد
شاه را در خانه بیدق نهد
حکم چون در دست گمراهی فتاد
ره نمی‌داند، قلاووزی کند
طفل راه فقر چون پیری گرفت
(۱۵) که بیا که ماه بنمایم تو را
چون نمایی؟ چون ندیدیستی به عمر
احمقان سرور شده‌ستند و ز بیم

دادن تیغی به دست راهزن
به که آید علم ناکس را به دست
فتنه آمد در کف بدگوهران
تا ستانند از کف مجنون سنان
واستان شمشیر را زآن زشت‌خو
از فضیحت، کی کند صد ارسلان؟
مارش از سوراخ بر صحرا شتافت
چون که جاهل شاه حکم مَر شود
طالب رسوایی خویش او شده است
یا سخا آرد به ناموضع نهد
این چنین باشد عطا که احمق دهد
جاه پندارید، در چاهی فتاد
جان زشت او جهان‌سوزی کند
پیروان را غول ادباری گرفت،
ماه را هرگز ندید آن بی‌صفا
عکس مه در آب هم، ای خام عمر!
عاقلان سرها کشیده در گلیم



سخن امام محمد غزالی در مورد جاه‌طلبی:

«بدان که جاه و مال دو رکن دنیا است. و معنی مال ملک عین‌هایی است که بدان منفعت توان گرفت، و معنی جاه ملک دل‌هاست که مطلوب، تعظیم و طاعت آن است. چنان‌که توانگر آن است که مالک دینارها و

درم‌هاست؛ ای قادر است بر آنها، به واسطه آن به أغراض و مقاصد و قضای شهوت‌ها و دیگر نصیب‌های نفس رسد، پس هم‌چنین صاحب جاه آن است که مالک دل‌های مردمان باشد؛ ای تواند که در آن تصرف کند تا ارباب آن را به واسطه آن در أغراض و مقاصد خود کار فرماید. چنان‌که به انواع پیشه‌ها و دستکاری‌ها مال کسب توان کرد، و به انواع معاملات‌ها دل خلق صید توان کرد ... و چنان‌که دوستدار مال مالک شدن بندگان طلبد، طالب جاه خواهد که آزادان را بنده کند و به ملک دل‌های ایشان، مالک رقاب ایشان شود. بل رقی که صاحب جاه طلبد بزرگتر است؛ زیرا که مالک بنده بنده به قهر گیرد و طبع بنده منافی آن باشد، اگر او را با رأی او بگذارند از فرمان بیرون آید، و صاحب جاه فرمان‌برداری به طوع طلبد و خواهد که آزادان به طوع و طوع، بنده وی شوند با آن چه به عبودیت و طاعت او شاد باشند؛ پس آن چه او طلبد فوق آن است که مالک رق طلبد به بسیاری؛ چه معنی جاه قیام منزلت است در دل‌های مردمان، ای، دل‌ها صفتی از صفت‌های کمال در وی اعتقاد کنند، پس بر اندازه آن چه از کمال او اعتقاد کنند دل‌های ایشان منقاد او شود، و قدرت او بر دل‌ها بر اندازه انقیاد دل‌ها باشد، و شادی او به جاه و دوستی او آن را بر اندازه قدرت او بود. پس این است معنی جاه و حقیقت آن. و آن را ثمرات است، چون مدح و اطراء چه معتقد کمال از ذکر آن چه اعتقاد دارد ساکت نباشد، پس بر وی ثنا گوید، و چون خدمت و اعانت؛ [چه] در طاعت او به بذل نفس بخیلی نکند بر اندازه اعتقاد او، پس مسخر او باشد در أغراض او چون بندگان و چون ایثار و ترک منازعت و تعظیم و توقیر به آغاز سلام و مسلم داشتن صدر در محفل‌ها و تقدیم در همه مقصودها. پس این اثرهاست که از قیام جاه در دل صادر شود».

(ترجمه احیاء علوم الدین، ج ۳، صص ۵۸۵ - ۵۸۴)



انسان‌های جاه‌طلب خواهان حیرانی مردم و تملک دل‌های آنها هستند اشاره کرده است:

| | |
|------------------------------|--|
| طالب حیرانی خَلْقان شدیم | دستِ طَمَعِ اندر اَلُوهِیت زدیم |
| تا به افسون مالکِ دل‌ها شویم | این نمی‌بینیم ما که اندر گویم |
| در گوی و در چهی، ای قلتبان! | دست وادار از سِبَالِ دیگران! |
| چون به بستانی رسی زیبا و خوش | بعد از آن دامانِ خَلْقان گیر و کش! ... |
| چون ندادت بندگیِ دوست دست | میلِ شاهی از کجایت خاسته است؟ |

در هوای آن که گویندت: «زهی!» بسته‌ای در گردنِ جانت زهی

(مثنوی، د ۳ / ۲۲۴۰ - ۲۲۳۳)



به نظر مولانا ریشه‌ی جاه‌طلبی و سروری چیزی جز کبر و کینه نیست و البته کبر و کین هم به نوبه‌ی خود از شهوت مایه می‌گیرند؛ بنابراین طبق نظر مولانا شهوت، یعنی میل شدید به ارضای خواسته‌های خود، باعث کبر و کین می‌شود و کبر و کین هم زمینه را برای جاه‌طلبی و استبداد شخص فراهم می‌آورد:

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| ابتدای کبر و کین از شهوت است | راسخی شهوت از عادت است |
| چون ز عادت گشت محکم خوی بد | خشم آید بر کسی که ت واکشد ... |
| چون که کرد ابلیس خو با سروری | دید آدم را به چشم مُنکری، |
| که به از من سروری دیگر بُود | تا که او مسجود چون من کس شود؟! ... |
| سروری چون شد دماغت را ندیم | هر که بشکستت، شود خصم قدیم |
| چون خلاف خوی تو گوید کسی | کینه‌ها خیزد تو را با او بسی، |
| که مرا از خوی من برمی‌کند | مر مرا شاگرد و تابع می‌کند |
| چون نباشد خوی بد محکم شده | کی فرزد از خلاف آتش‌کده؟ |
| با مخالف او مدارایی کند | در دل او خویش را جایی کند؛ |
| ز آن که خوی بد بگشته است استوار | مور شهوت شد ز عادت همچو مار |
| مار شهوت را بگش در ابتدا! | ورنه اینک گشت مارت ازدها |

(مثنوی، د ۲ / ۳۴۷۲ - ۳۴۵۸)



هر انسانی استعدادی دارد و برای کاری ساخته شده است. بر این اساس می‌توان گفت که برخی از افراد استعداد سروری و ریاست دارند:

همچنان که سهل شد ما را حَضَرَ سهل شد هم قوم دیگر را سفر

آن چنان که عاشقی بر سروری عاشق است آن خواجه بر آهنگری
هر کسی را بهر کاری ساختند میل آن را در دلش انداختند

(مثنوی، د ۳ / ۱۶۱۹ - ۱۶۱۶)



مولانا سروری و قدرتمندی را زهر می‌داند و بر این باور است که عموم کسانی که به قدرت مطلق دسترسی پیدا می‌کنند، خود را نابود می‌سازند. نوادری که مولانا آنها را تریاق‌لان یعنی سرزمین پادزهر می‌نامد، ممکن است بر اثر قدرت نامحدود سر به سرکشی و بیدادگری نیفزایند:

سروری زهر است، جز آن روح را کاو بُود تریاق‌لانی ز ابتدا
کوه اگر پُر مار شد، باکی مدار کاو بُود در اندرون تریاق‌زار

(مثنوی، د ۲ / ۳۴۶۳ - ۳۴۶۲)



قدرت با هر کسی سازگار نیست. کسی که نمی‌تواند خود را از مفاسد مقام و منصب حفظ کند، بهتر است به فقر و عجز خو بگیرد؛ یعنی خود را از کانون قدرت دور نگه دارد:

نیست قدرت هر کسی را سازوار عجز بهتر مایه پرهیزگار
فقر از این رو فخر آمد جاودان که به تقوی ماند دست نارسان
ز آن غنا و ز آن غنی مردود شد که ز قدرت صبرها بدرود شد
آدمی را عجز و فقر آمد امان از بلایِ نَفْسِ پُر حرص و غمان

(مثنوی، د ۳ / ۳۲۸۳ - ۳۲۸۰)



به نظر مولانا زیان‌های جاه‌طلبی به مراتب بیش از ضررهای رذائلی مانند شهوت‌رانی و شکم‌بارگی و نظایر آنهاست. اگر شهوت مانند مار باشد، مقام و منصب همچون اژدهاست:

| | |
|--|--|
| حرصِ بَطِ یکتاست، این پنجاه تاست | حرصِ شهوتِ مار و منصبِ اژدهاست |
| حرصِ بَطِ از شهوتِ حَلَقِ است و فَرَجِ | در ریاست بیست چندان است دَرَجِ |
| از اَلُوهِیَّتِ زنده در جاهِ لاف | طامعِ شَرِکَتِ کجا باشد مُعَافِ؟ |
| زَلَّتِ آدَمِ ز اِشْکَمِ بود و باه | و آن اَبْلِیسِ از تَکَبُّرِ بود و جاه |
| لَا جَرَمِ او زود اِسْتِغْفَارِ کرد | و آن لَعینِ از توبه اِسْتِکْبَارِ کرد |
| حرصِ حَلَقِ و فَرَجِ هم خود بَدَرِگی است | لیکِ مَنْصَبِ نیست آن اِشْکَسْتِگی است |
| بیخ و شاخ این ریاست را اگر | بازگویم، دفتری باید دگر ... |
| هست اَلُوهِیَّتِ ردایِ ذَوَالْجَلالِ | هر که درپوشد، بر او گردد و بال |
| تاج از آن اوست، آن ما کمر | وای او کز حدِّ خود دارد گُذَرِ |
| فتنه توست این پَرِ طَاوَسِیَّتِ | که اشتراک باید و قُدُوسِیَّتِ |

(مثنوی، د ۵ / ۵۳۵ - ۵۱۷)



جاه‌طلبی باعث می‌شود که انسان در برابر انسان‌های حقیر و بی‌ارزش کرنش کند و در برابر انسان‌های والا مغرور و متکبر باشد:

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| پیشِ اهلِ دل ادب بر باطن است | ز آن که دلشان بر سَرایِرِ فاطن است |
| تو به عکسی، پیش کورانِ بهر جاه | با حضورِ آیی، نشینی پایگاه |
| پیش بینایان کنی ترک ادب | نار شهوت را از آن گشتی حَطَبِ |

(مثنوی، د ۲ / ۳۲۲۲ - ۳۲۲۰)



مقام و منصب باعث می‌شود که آدمی تصویر نادرست از خود پیدا کند و بیهوده پندارد که حقیقتاً کسی است؛ مانند فرعون که بر اثر جاه و مال ادعای خدایی کرد:

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| همچو فرعونی مُرْصَع کرده ریش | برتر از عیسی پریده از خَریش |
| او هم از نسلِ شغال ماده زاد | در خُمِ مالی و جاهی در فتاد |
| هر که دید آن جاه و مالش سجده کرد | سجده افسوسیان را او بخورد |
| گشت مَسْتَك آن گدای ژنده دَلق | از سجود و از تحیرهای خَلق |

(مثنوی، د ۳ / ۷۸۱ - ۷۷۸)



ملک عقیم است؛ یعنی شخص جاه‌طلب در راه ارضا کردن این حس جاه‌طلبی خود، چه بسار حاضر است همه خویشاوندان خود را قربانی کند:

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| صد خورنده گنجد اندر گَرْدِ خوان | دو ریاست‌جو نگنجد در جهان |
| آن نخواهد کاین بُود بر پشتِ خاک | تا مَلک بگُشد پدر را ز اشتراک |
| آن شنیدستی که اَلْمَلْکُ عَقِیم | قطع خویشی کرد مُلْکَت‌جو ز بیم |
| که عقیم است و ورا فرزند نیست | هم‌چو آتش با کسش پیوند نیست |

(مثنوی، د ۵ / ۵۲۹ - ۵۲۶)



سخن غزالی درباره حقیقت جاه‌طلبی:

«معنی قیام جاه اشتمال دل‌هاست بر اعتقاد صفتهای کمال در شخصی: یا به علم، یا به عبادت، یا به خوش‌خویی، یا نسب، یا ولایت، یا جمال صورت، یا قوت تن، یا چیزی از آن چه مردمان آن را کمال دانند؛ چه محل این همه صفتهای در دل‌ها بزرگ است، پس سبب قیام جاه می‌شود».

(ترجمه احیاء علوم الدین، ج ۳، صص ۵۸۵)

۳۱) راز تناقض‌های درونی بسیاری از انسان‌ها

(از بیت ۱۴۹۸ تا بیت ۱۵۳۲)

(۱) در حدیث آمد که یزدانِ مجید
یک گره را جمله عقل و علم و جود
نیست اندر عنصرش حرص و هوا
یک گروه دیگر از دانش تهی
(۵) او نیند جز که اصطلب و علف
این سوم هست آدمی‌زاد و بشر
نیم خر خود مایلِ سُفلی بود
آن دو قوم آسوده از جنگ و حراب
وین بشر هم ز امتحان قسمت شدند
(۱۰) یک گره مُستغرقِ مُطلق شدند
نقش آدم، لیک معنی جبرئیل
از ریاضت رسته، وز زهد و جهاد
قسم دیگر با خران ملحق شدند
وصفِ جبریلی در ایشان بود، رفت
(۱۵) او ز حیوان‌ها فزون‌تر جان کند
مکر و تلیسی که او داند تنید
لاجرمِ اسفل بود از سافلین
ز آن که استعداد تبدیل و نبرد
باز حیوان را چو استعداد نیست
(۲۰) زو چو استعداد شد کآن رهبر است
گر بلاذُر خورد او، افیون شود

خَلَقَ عَالَمٍ رَا سَه كُونه آفرید:
آن فرشته است، او نداند جز سجود
نورِ مُطلق، زنده از عشقِ خدا
همچو حیوان از علف در فریبهی
از شقاوت غافل است و از شرف
نیم او ز افرشته و نیمیش خر
نیم دیگر مایلِ عقلی بود
وین بشر با دو مخالف در عذاب
آدمی‌شکل‌اند و سه اُمت شدند:
همچو عیسی با مَلَكِ مُلحق شدند
رسته از خشم و هوا و قال و قیل
گویا از آدمی او خود نزاد
خشمِ مَحْض و شهوتِ مُطلق شدند
تنگ بود آن خانه و آن وَصْف زَفْت ...
در جهان باریک‌کاری‌ها کند
آن ز حیوانِ دگر نآید پدید ...
تَرَکِ او کن! «لَا أَحِبُّ الْآفَلِین»؛
بودش از پستی و آن را فوت کرد
عُذْرِ او اندر بهیمی روشنی است
هر غذایی کاو خورد، مغزِ خر است
سکته و بی‌عقلی‌اش افزون شود

ماند یکِ قِسمِ دگر اندر جهاد نیم حیوان، نیم حَیِّ بارشاد
روز و شب در جنگ و اندر کشمکش کرده چالیش آخرش با اولش



امام جعفر صادق، به نقل از امام علی بن ابی طالب:

«إِنَّ اللَّهَ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلاً بَلَاءَ شَهْوَةٍ وَ رَكَّبَ فِي بَنِي آدَمَ كَلِيهَمَا فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَنْ غَلَبَ شَهْوَتَهُ عَقْلُهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ»؛ یعنی «خداوند فرشتگان را صرفاً از عقل و به دور از شهوت آفریده است و انسانها را از هر دو، بنا بر این انسانی که عقلش بر شهوتش غالب شود مقامی بالاتر از فرشته دارد. و اگر شهوتش بر عقلش غالب گردد مقامش پایین تر از حیوانات است» (احادیث و قصص مثنوی، از استاد بدیع الزمان فروزانفر، صص ۳۷۴ - ۳۷۳، ترجمه شادروان دکتر حسین داوودی).



«چالیشِ عقل با نفس، همچون تنازعِ مجنون با ناقه، میلِ مجنون سوی حرّه، میلِ ناقه واپس سوی گرّه، چنان که گفت مجنون: هَوَى نَاقَتِي خَلْفِي وَ قُدَامِي الْهَوَى // وَ اِنِّي وَ اَيَّاهَا لَمُخْتَلِفَانِ»:

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| همچو مجنون اند و چون ناقه اش یقین | می کشد آن پیش و این واپس به کین |
| میلِ مجنون پیشِ آن لیلی روان | میلِ ناقه پس پی کره دوان |
| یک دم ار مجنون ز خود غافل بُدی | ناقه گردیدی و واپس آمدی ... |
| این دو همره همدگر را راهزن | گمره آن جان کاو فرو ناید ز تن |
| جان ز هجرِ عرشِ اندر فاقه ای | تن ز عشقِ خاربن چون ناقه ای |
| جان گشاید سوی بالا بالها | در زده تن در زمین چنگالها |

(مثنوی، د ۴ / ۱۵۴۶ - ۱۵۳۳)



مولانا در غزل زیر به این نکته اشاره می‌کند که انسان ترکیبی از ترکستان و فرغانه، دل و گل، و دردانه و ساحل است:

از خانه برون رفتم، مستیم به پیش آمد
چون کشتی بی لنگر کژ می‌شد و مژ می‌شد
گفتم: ز کجایی تو؟ تسخر زد و گفت: ای جان!
نیمیم ز آب و گل، نیمیم ز جان و دل
در هر نظرش مُضمَر صد گلشن و کاشانه
وز حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه
نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه
نیمیم لب دریا، نیمی همه دُرَدانه

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۳۰۹)



مولانا احوال گوناگون انسان را که خوشایند و دلپذیرند به «بهار» و احوال ناخوشایند و آزاردهنده را به «خزان» مانند می‌کند:

ای برادر عقل یک دم با خود آر
دم به دم در تو خزان است و بهار

(مثنوی، د ۱/۱۸۹۶)

